

پرویز اسلامپور

...پرویز اسلامپور را جدی می‌گیرم، و مسئله هایش را. که اگر مسئله‌ای هست از آن است که شاعر است و شاعر وقتی تمام مسئله‌ها را در خود دارد خود به صورت مسئله باقی می‌ماند. مثل انسان. خواننده‌ی حرفه‌ای اما، به مسئله‌های شاعر نگاه نمی‌کند، نه به سکوتش می‌اندیشد، و نه به بدعت هایش. برعکس مسائل شاعران و نویسندگان برای خواننده‌های پی‌جوی آن‌ها، و به عبارتی برای طرفداران خاص (پوبلیک) آن‌ها، همیشه مطرح بوده است. و اتفاقاً خوانندگان اسلامپور با این که خود از آن‌هایی بوده‌اند که به نحوی مسئله‌ای در خود پنهان دارند ولی باز خواننده‌ی او و مراقب او می‌مانند. و اسلامپور، خواننده‌شده و خواننده‌نشده، خوانا و ناخوانا، ناچار است خودش را مدام برای آن‌ها عوض کند. و این از عوارض پوبلیک خاص داشتن است...»
ی. رویایی «هلاک عقل به وقت اندیشیدن - ص، ۲۶۶»

● آخرش انگار چراغ برداشت

آواز بد از گلوی شکافته که آن جا کنار فرشته
می ریخت به تنبلی و
قدمی دیگر می گذاشت روی لانه‌ی حیوان و
از حسد نمی داند دیگر
نور حیوان را می ترساند

و برمد که او هم

دیگر تنهای تنهاست

● که کی آمده کی مرده ام را جواب اگر شد
شدن یاد شد پشت کوهی گم
هم آنجا که قایق موسی خاک گرفت
پشت خم طوفان مسیح که مرگش را رای گرفتند
و پس الف تنها اول لام
که کی آمدی کی مرگ صدات زد را
جواب شاید ستاره‌ست که نه مرگ دارد نه تولد
اول وسط نوری ست جائی در
آلمان

● قدم می‌زنم
روی خطی شفاف مثل شیشه
که آنچه را که به خواب می‌ماند
از آنچه را که نمی‌ماند
جدا می‌کند.

● هم‌چنان که می‌افتند دیوها
روی پاشنه‌هایشان

کودکِ نوپا روی راه‌های دیگر

پس آب که می‌نوشد آهو

می‌نشیند بی‌صدا

پرنده که بر شاخه

رود می‌آمد و می‌رود فقط

از این سوی پل

به آن سو

گوش بگذار بگو

چه می‌دیدى جز

قدم‌های هیولاش

● شبح تاریک دارد سایه‌ی باریک

می‌نشیند که شاید پای آتش

چه می‌داند جز قهر بی‌وقت

همیشه بعد از رفتن بهار

بلند که می‌شوند هم همسایه‌هایش

شاید مرده شاید محتاط اما

سایه‌ی تاریک می‌افتد

یکه‌روى یک تکه‌ی دیوار